

ترجمه به فارسی، ترجمه به ایرونی

مهدی سحابی

از من خواسته‌اید درباره مشکلات ترجمه کتاب در جستجوی زمان از دست رفته و چگونگی حل آنها برایتان بگویم. صرفاً به انگیزه تبادل تجربه در نوعی بحث عام، اطاعت می‌کنم، وگرنه معتقدم که از دیدگاه شخصی، مشکلاتی که آدم در کاری داشته بخصوص کاری که تمام شده و رفته، مشکلاتی خصوصی‌اند و نزاکت حرفه‌ای حکم می‌کند که آنها را پیش خودش نگه دارد.

به نظر من، در ترجمه متنی از نوع جستجو به دو دسته مشکل بر می‌خوریم که هر کدام چاره‌های خاص خودشان را طلب می‌کنند. اما پیش از هر چیز دلم می‌خواهد اینجا این نکته مهم را روشن کنم که بحث از دشواری‌های ترجمه پروست باید به همان صورتی مطرح بشود که درباره هر کتاب مهم دیگری مطرح می‌شود. غرضم تأکید روی کاری است که شاید بشود اسمش را *اسطوره زدایی* گذاشت. می‌دانیم که سالیان سال گفته می‌شد که جستجوگر غیر قابل ترجمه است هر چند مبنای این حرف گفته نمی‌شد. چرا غیر قابل ترجمه؟ متن اسرار آمیزی نبود که به زبانی عجیب درباره مضمون‌هایی غریب نوشته شده باشد؟ محالی ترجمه پروست مثل همه افسانه‌های دیگر *افواهی* بود. آقای، استادی، پیش‌کسوتی به دلایلی که باید از خودش می‌پرسیدی و معمولاً هم نمی‌شکافت این را گفته بود و دیگر حکم شده بود. یا شاید هم تخم لقی بود که کسانی که نه جستجو را می‌شناختند و نه در ترجمه دستی داشتند شکسته بودند. *دورادور*، *غیابی*، *پس*، بحث مان را درباره این کتاب به همان صورتی دنبال کنیم که درباره هر کتاب دیگری پیش می‌گیریم. درباره مشکلات عملی کاری ممکن.

مشکلات ترجمه متن پیچیده‌ای مثل جستجو را من به دو دسته تقسیم می‌کنم. یک دسته مشکلات ساختاری و نحوی، ناشی از تفاوت‌های طبیعی دو زبان مبداء و مقصد، که عمدتاً از دیدگاه‌هایی فنی مطرح می‌کنیم و برای آنها راه حل‌های فنی پیدا می‌کنیم. صد البته با در نظر داشتن همه جنبه‌های غیرفنی، و "انسانی" که آن تفاوت‌ها بر آنها متکی‌اند و گاهی حتی از همین جنبه‌ها ناشی می‌شوند. دسته دوم مشکلات، همین مشکلات "انسانی" اند که برای آنها چاره‌هایی بیشتر "هنری تا "فنی"، بیشتر "ذهنی" تا عینی و "علمی" پیدا می‌کنیم. اجازه بدهید اول به این دسته دوم بپردازم که هم جذاب‌تر و هم ظریف‌ترند، و شاید حتی مهم‌تر هم باشند. این مشکلات را من می‌گویم "انسانی" و نه فرهنگی" — به معنی عاقل — در حالی که "فرهنگی" مصطلح‌تر و دقیق‌تر است. اما این صفت به نظر من در همچو بحثی بار منفی خاصی به خودش می‌گیرد که احتراز از آن چندان بیجا نیست. بحث تفاوت‌های بین دو زبان، و به تبعش تفاوت‌های دو فرهنگ و دو کشور (در نهایت، خواسته نخواسته، دو ملت) درجا و ناگزیر به حوزه‌ای غیرعلمی می‌غلطد؛ نبریز و مالمال از پیشداوری و حکم‌های قاطع تعریف نشده و تجربه‌نکرده می‌شود. حکم‌هایی همه ارزشی، بدون هیچ مبنای دقیق نظری، موضوعاتی چون عقب‌ماندگی و پیشرفتگی، تمدن و تاریک‌اندیشی، سنت زدگی، نوجویی و خلاصه بسیاری مقایسه‌های به‌ظاهر روشن و متکی بر سلسله‌مراتبی به ظاهر ملموس را پیش می‌کشد که قطعی و "طبیعی" قلمداد می‌شوند در حالی که نه تعریف‌هایشان درست و مسورد قبول همگان است و نه مصداق‌هایشان. بهتر است به جای پرگویی یکی از این مسائل به قول خودم "انسانی" را مطرح کنم که خودش بهترین توضیح است.

ما فارسی‌زبان‌ها به جمله‌های خیلی کوتاه عادت داریم. عادت‌هایی که البته بسیاری دلایل عمیق تاریخی، معرفتی، اجتماعی... دارد. اما شاید آنی‌ترین و بدیهی‌ترین دلیلش، تا آنجا که به بحث خیلی فنی و حرفه‌ای ما مربوط می‌شود، اتکای ما، ذهنیت و اندیشگی ما، به هنجارهای شعر عروضی باشد. به این دلیل ساده که شعر محمل اصلی و وسیله محوری فکر و بیان ما در چندین و چند قرن بوده و حتی مضمون‌های علمی و فنی را هم در قالب شعر بیان کرده‌ایم. شعر معمولاً به واحدهای بسیار کوچک چند هجایی، اغلب مستقل، تجزیه می‌

ترجمه به فارسی، ترجمه به ابرونی / ۱۳

شود چنان که کم نیستند احکام و او صافی که ما یک دو بیتی، گاهی حتی یک بیت یا مصرع را برای بیانشان کافی دانسته‌ایم.

خوب. این درست در نقطه مقابل جمله‌های پروست است. جمله‌های معروفی که درازی‌شان گاهی به یکی دو صفحه می‌رسد و در داخل ساختار حلقوی و پیچیده‌شان چندین و چند جمله معترضه، جمله‌های فرعی، گریزهای غیر منتظره، اغلب با زمان‌های متفاوت، شروع می‌شوند و با نشیب و فرازهای مستقل خودشان، گاهی با جمله معترضه‌ای در داخل خودشان به آخر می‌رسند و همه با هم جمله اصلی یکی دو صفحه‌ای را به پایان می‌برند. به نوعی "فینال" که مقصد و هدف همه آن جمله‌های فرعی است. فینالی که نه فقط مفهوم همه اجزاء جمله دراز، بلکه دلیل قاطع و استواری این همه پیچیدگی و پیچندگی را روشن و توجیه می‌کند. اولین چاره‌ای که برای ترجمه این جمله‌ها به فارسی به ذهن می‌آید و بعضی اساتید هم توصیه می‌کنند شکستن این جمله‌ها و پخش کردنشان به شیوه مرسوم و مألوف سخن فارسی است. اما این چاره کاملاً "ضد پروستی" و در عمل غیر ممکن است. طول و پیچش جمله پروستی دلیل ساده طبیعی و حتی می‌شود گفت "حیاتی" دارد. از ضرورت "زندگی" و "رشد" اندیشه‌ای پیروی می‌کند که فقط با چنان جمله‌هایی در وجود می‌آید و تکه تکه کردن این جمله‌ها بسادگی آن اندیشه را هم مثله می‌کند و می‌کشد. به این دلیل ساده که اندرونی جمله پروستی روایت ذهنی و سیال وضعیت‌هایی است که در زمان حال جمله، در همان آن، در حال تحول و "شدن" هستند؛ وضعیت‌هایی که مثل خود زندگی از یک جریان خطی سراسر واضح تشکیل نشده بلکه مجموعه‌ای از جریان‌های کوچک‌تر، امواج درونی گاهی نامحسوس و "اتفاقات"ی هستند که در لحظه حال روایت هم به سر گوینده می‌آید و هم به سر روایتی که او دارد تعریف می‌کند. نتیجه این همه تداخل، بطور طبیعی آن جمله‌های دراز معروف است. چطور می‌شود همچو جریانی را تکه تکه کرد؟ در این صورت، نتیجه چیز کاملاً متفاوت و مهملی از آب درمی‌آید. از این گذشته در عمل هم غیر ممکن است: ما که به جمله‌های کوتاه عادت داریم، اگر سروکارمان به سخن دراز پیچیده‌ای بیفتد و از سرناچاری یافقط به خاطر تنبلی، این سخن را بشکنیم و در جمله‌های کوتاه مألوف مان پخش کنیم، لاجرم باید در هر کدام از این جمله‌های کوتاه ارجاع و اشاره‌ای

را به جمله قبلی بگنجانیم تا رشته سخن برقرار بماند. حال، یک لحظه مجسم کنید که بخواهیم یکی از آن جمله‌های پروستی را به بیست سی جمنه مانوس فارسی تجزیه کنیم و در هر کدام از این از اجزاء کوچکتر ارجاع و اشاره لازم را نه فقط به جمله قبلی بلکه به جمله معترضه و فرعی قبلی هم بگنجانیم. کلاف سردرگم که چه عرض کنم!

چاره پیشنهادی اینجانب حفظ ساختار جمله پروست بوده، بر اساس یک "قرارداد" با خواننده. قرارداد بسیار مهمی که در ترجمه متونی از نوع جستجو حتماً ضرورت دارد و اغلب هم، خواسته نخواست، بطور ضمنی، به شیوه "مرضی انظرین" بسته می شود و همه به آن عمل می کنیم. و اما قرارداد: اگر خواننده ایرانی را با هوش فرض کنیم که هست، و اگر طول و چند لایگی و پیچش را به عنوان خصلت‌های لازم و ناگزیر و ارگانیک جمله پروستی پذیرفته باشیم، چاره‌ای جز این نمی ماند که از خواننده بخواهیم با آن همراه شود. عادت‌هایش را کنار بگذارد. بپذیرد که با یک متن مشکل سروکار دارد که اصلاً به مفهوم عرفی کلمه "روان" نیست، و در نتیجه آمادگی این را داشته باشد که بدون قرزند، بدون این که زود دلسرد شود، جمله را یکی را دوبار بخواند تا خوب بفهمد. دو سه باری به اول‌های جمله برگردد. جمله معترضه‌ای را در ذهنش از جمله اصلی کنار بگذارد و بعد از آن که هر دو را جدا از هم فهمید دوباره با هم یکی‌شان کند. خلاصه این که با این پیش آگهی که با متنی مشکل سروکار دارد، روی آن "کار کند". قرارداد این است. و من صد درصد تضمین می‌کنم که هر کسی این قرارداد را بپذیرد و این کار را روی جمله پروستی بکند مزدش را در جا خواهد گرفت. به آن لذت کم‌نظیری دست خواهد یافت که از آشنایی و شناخت و درک و هضم یک اندیشه بدیع، یک بیان سلیس، حاصل می‌شود. البته عمل به این قرار داد نه فقط از جانب خواننده، از جانب مترجم هم خیلی کار می‌برد. او باید سعی کند به جای آن که متن را تا حد عادت‌ها و انتظارات خواننده پایین ببرد، خواننده را تا حد دشواری‌ها و پیچیدگی‌های متن بالا بکشد. هم اصل بنیادی وفادار به متن مبداء را مو به مو رعایت کند، و هم یک اصل بنیادی دیگر را، و آن این که هر متنی برای این نوشته و سپس ترجمه شده که خواننده آن را بفهمد. حفظ توازن بین این دو تعهد، بین این دو "بدهکاری" نسبت به نویسنده و نسبت به خواننده، بندبازی‌ای است که خیلی هم آسان نیست.

ترجمه به فارسی، ترجمه به ایتونی ۱۵۰

دشواری "انسانی" یا فرهنگی هم که در ترجمه جستجو به فارسی به آن برمی‌خوریم، باز همان قرارداد را ایجاب می‌کند و این دشواری به تفاوت‌هایی اساسی در زمان و مکان روایت جستجو مربوط می‌شود. اثر پروست، مثل هر اثر هنری بزرگی، البته از زمان و مکان بیرون است؛ در جایگاه اعلاّی آثاری قرارداد دارد که در اعماقی می‌کاوند که آنجا همه‌چیز در حقیقت‌های اصیل و عام سرشت و سرنوشت بشری نمود پیدا می‌کند. اما در وجه ظاهری، زمان و مکان جستجو بسیار خاص و به تعبیری برای ما غریبه است. در اینجا هم به جای پرگویی فوراً مثالی را انتخاب می‌کنم که بحث درباره‌اش بخوبی قضیه را روشن می‌کند:

یکی از جذاب‌ترین شخصیت‌های کتاب چهارهزار صفحه‌ای جستجو، به گمان من یکی از استادانه‌ترین چهره‌هایی که در کل ادبیات ترسیم شده، چهرهٔ بارون دو شارلوس است. این شخص یک شازده متعلق به یک خاندان بزرگ چندین صد ساله است، نیمی فرانسوی نیمی آلمانی است، بسیار مؤمن است، بسیار فرهیخته است، بسیار متفرعن، خشن و اغلب بدذات است، همجنس‌گرا هم هست... مجموعه این ویژگی‌ها از او آدمی می‌سازد که هیچ مابه‌ازای ایرانی برایش نمی‌شود پیدا کرد. حتی عنوان "شازده" ای هم که به او بدهی به او نمی‌چسبد. حال مسائله این است که این آدم، با این مشخصات، بسیار فرهیخته و شدیداً پرحرف است. اینجاست آن مشکلی که می‌خواهم توجهتان را به آن جلب کنم: پرگویی‌ها و افاضات نخوت‌آلود و در عین حال موشکافانهٔ این مرد خواه ناخواه لحن غریب و غریبه‌ای به خودش می‌گیرد. می‌شود آن‌ها را، آن چنان که باز برخی اساتید ممکن است توصیه کنند، به فارسی شازده‌وار مثلاً مشابهی ترجمه کرد. اما به نظر من خیلی از ویژگی‌های آن در این صورت حذف و حیف خواهد شد. من در چاره‌جویی مساله با خودم گفتم چه ایرادی دارد که فرمایشات این آقای دورگه کمی به اصطلاح رایج "بوی ترجمه بدهد"؟ درست مثل کسی که فارسی را سلیس و بدون نقص حرف بزند اما لهجه داشته باشد، لهجه حتی غلیظ خارجی. مگر نه این که آقای شارلوس دورگه هم هست. احتمالاً پروست او را در ته ذهن خود با لهجه زمخت آلمانی مجسم می‌کرده است؟ اینجا هم، خواننده با هوش، این قرارداد را خواهد پذیرفت، البته باز به شرط آن‌که اساس ترجمه یعنی درک درست زبان مبدا و سلاست زبان مقصد درست باشد.

و اما مشکلات ساختاری ترجمه جستجو. اولین دسته از این مشکلات آنهایی است که به تفاوت سلسله مراتب اجزای جمله در دو زبان مبداء و مقصد مربوط می‌شود. این سلسله مراتب، در دو زبان فرانسه و فارسی تقریباً حالت معکوس دارد. بطور کلی، عناصر جمله فرانسوی از مهم‌ترها و سنگین‌ترها شروع می‌شوند و رفته رفته، در آخرهای جمله به عناصر سبک‌تر و جزئی‌تر می‌رسیم. در فارسی درست عکس این است. سنگینی جمله در آخرهای آن است. به تعبیری می‌شود گفت که حاشیه‌ها، آرایه‌ها و زواید جمله را اول می‌آوریم و رفته رفته در آخرهای جمله اصل مطلب را بیان می‌کنیم. بدیهی است که با چنین ترتیبی در سلسله مراتب، کار نویسنده فرانسوی در چرخاندن و پیچاندن جمله‌های دراز، در آوردن جمله‌های فرعی و معترضه در داخل سخن اصلی، راحت‌تر و نتیجه کار او روان‌تر است. از آنجا که بخش‌های مهم‌تر جمله در آغاز آورده شده، خواننده با سهولت بیشتری جمله‌های دراز را دنبال می‌کند. تکلیف خیلی از مفاهیم جمله اول روشن شده و خواننده فرانسوی زبان درباره کل اندورنه جمله شناخت بیشتری دارد. چاره این مشکل، به اعتقاد من، درست از همان جایی می‌آید که بخشی از مشکل خواننده فارسی‌زبان هم ناشی از آن است! و آن ساختار شعر فارسی است. در واقع، درست در همان جایی که جبر عروضی دست و پای شاعر را می‌بسته، او توانسته است برای مقابله با این جبر، چاره‌ای بسیار ظریف و کارسازی پیدا و سخنش را آزاد کند.

سلسله مراتبی که عرض شد مربوط به نثر فارسی است و شاعر در هر کجا که خواسته و توانسته این سلسله مراتب را، همراه با بسیاری قواعد و هنجارهای عرفی کلام، شکسته و حرف خودش را زده است. کاری که البته، بعداً در نثر هم انجام شده و خیلی از آزادی‌هایی که شاعر بنا بر آن ضرب المثل معروف عربی به خودش داده، در نثر هم به کار رفته است. بنابراین، در ترجمه جمله‌های دراز پروستی، این نوع هنجارشکنی‌های مرسوم در شعر فارسی را می‌توان به کار برد و خواننده، چون به آنها عادت دارد، بخوبی از پس این بخش از دشواری‌های خواندن متن بر می‌آید.

مشکل نحوی دیگر، تفاوت ظریف آهنگ و لحن در دو زبان فارسی و فرانسه است. به دلیل اهمیت "ترنم" متن پروست (آن musicalité معروف که کتاب‌ها درباره‌اش نوشته

ترجمه به فارسی، ترجمه به ابرونی / ۱۷

شده) چاره یابی این مشکل جای ویژه‌ای در ترجمه متن دارد. در یک قاعده کلی، واژه فرانسوی با یک هجای خیلی نرم، گاهی حتی معلق در فضا، تمام می‌شود. در حالی که واژه فارسی معمولاً با یک هجای ایستا، اغلب راکد به پایان می‌رسد. واژه‌ها در جمله فرانسوی روی هم می‌سُرند. هجای آخر یکی در هجای اول واژه بعدی محو می‌شود در حالی که واژه‌های جمله فارسی با ضرباهنگ مقطع‌تر، با مکث موسیقایی خیلی کوچکی، کنار هم قرار می‌گیرند. نتیجه این تفاوت ریتم موسیقایی، تفاوت خیلی مشخصی در لحن جمله است که به متن ترجمه فارسی آهنگ بسیار متفاوتی، آهنگ دیگری می‌دهد. در چاره‌جویی برای یافتن آهنگ فارسی خاصی که جانشین «ترنم» جمله پروستی بشود من در عمل به این نتیجه رسیدم که به آن شیوه‌ای اِتْکا کنم که ما معمولاً در خواندن شعر به کار می‌بریم. یعنی نوعی آهنگ شفاهی که ما بطور طبیعی و غریزی روی آهنگ سخن مکتوب «سوار» می‌کنیم. درست شبیه کاری که نوازنده، با بهره‌گیری از آزادی بداهه نوازی، با متن مکتوب و ایستای نُت می‌کند. یعنی «اجرای آهنگ» من بعد از کلنجار بسیار برای این «اجرا» به یک نکته جالب برخوردم: در حالی که نقطه و ویرگول در متن اصلی فرانسوی مکث‌هایی را بوجود می‌آورد که برای تنظیم وزن آهنگ ضروری است، در جمله فارسی برعکس باید از مکث‌های ویرگول صرف نظر کرد تا جمله آهنگ روانی پیدا کند. ویرگول در جمله فارسی اغلب نالازم است چون مکث‌هایی ضروری برای ضرباهنگ، همان‌طور که درباره واژه‌ها گفته شد. در انتهای خود واژه فارسی موجود است. نتیجه، همان‌طور که عرض کردم، آهنگ دیگری است، شبیه ملودی‌ای که با «تمپو»ی دیگری، یا با ساز دیگری نواخته بشود.

درباره مطالعات جانبی برای شروع کار ترجمه جستجو سؤال کرده‌اید، که من اضافه می‌کنم برای شروع و ادامه کار. گذشته از منابع و سرچشمه‌هایی که هر اثری دارد و شناخت آنها به درک اثر و ترجمه اش کمک می‌کند، جستجو چند سرچشمه مشخص هم دارد که معروف‌ترین آنها در زمینه فلسفی آثار برگسون و در زمینه ادبیات صرف سن سیمون، مادام دوسوینیه، هنر وریک شب و بعدها آثار آناتول فرانس اند. گذشته از نقاط اتکای همیشگی پروست مثل راسین، بالزاک، استاندال، هوگو، داستایفسکی و... این را هم می‌دانیم که جستجو فقط زمان نیست. مرجع مهمی در نقد ادبی و هنری، تحلیل تاریخی، ادراک موسیقی،

طنز، جدل و خینی چیزهای دیگر هم هست. چه قبل از شروع ترجمه و چه در جریان آن، تا آنجا که توانستم در شناخت و تعمق در این زمینه ها کوشیدم، در زمینه هایی مثل فلسفه، که شناخت خیلی اندکی از آن دارم، تا حد ضرورت و آن قدری که بضاعتم اجازه می داد پیش رفتم و در مقابل، در زمینه های نقاشی و موسیقی که آشنایی ام خیلی بیشتر است، با سهولت بیشتری عمل کردم و عمیق تر کاویدم و به این ترتیب شاید با قوت در زمینه ای ضعیف در زمینه دیگری را جبران کرده باشم.

می پرسید در کار ترجمه جستجو از کی ها مشورت گرفتم. متأسفانه در زمانی که من ترجمه کتاب پروست را شروع کردم چندان چیزی به عنوان مرجع مشورت به فارسی موجود نبود. پروست و اثرش از زمره «نام آوران ناشناس» بودند. حرفشان همه جا بود اما در همین مرحله حرف، در عوض، مرجع مشورتی غربی تا دلتان بخواهد! بطور نسبی، شاید درباره هیچ نویسنده و هیچ کتابی به اندازه پروست و جستجو کتاب نوشته نشده باشد. گذشته از این، دو ترجمه انگلیسی و یک ترجمه ایتالیایی را هم در دسترس داشته و اغلب برای واضح تر دیدن بعضی جاهای خیلی سخت و پیچیده، و بخصوص برای محک زدن به کاری که خودم در چنین مواردی کرده بودم، با آنها "مشورت" می کردم. این مراجعات یک سود اضافی هم داشت. اغلب با دیدن برخی لغزش ها، بخصوص در متن انگلیسی (از جمله برخی حذف های راحت طلبانه در جاهای خیلی دشوار!) هشدار می گرفتم که بیشتر دقت کنم و یک کمی بیشتر از پیش کسوت های انگلیسی و ایتالیایی زحمت بکشم.

در آخر، اجازه بدهید بر نکته ای تأکید کنم. هر ترجمه ای، حتی در وفادارانه ترین حالت، با برخی انتخاب ها از سوی مترجم همراه است. تفاوت میان مترجم های مختلف، و همچنین چند مترجم یک متن واحد را، از جمله از طریق همین انتخاب ها می فهمیم. در حالی که این انتخاب ها در موارد کلی بیشتر اسلوبی و گاهی حتی فقط سلیقه ای است، در مورد آثار مهم و پیچیده بسیار مهم است و نوعی موضع گیری است، موضع گیری در برابر همه چیز: اثر، نویسنده، فن ترجمه، نقش مترجم، نقش خواننده ...

موضع گیری های اینجانب در برابر همه این ارکان، فهرست وار اینها بوده است: اول، تقدم نویسنده بر همه چیز، اولین تعهد من، به عنوان مترجم اثری به اهمیت جستجو، به

ترجمه به فارسی، ترجمه به ابرونی / ۱۹

نویسنده بوده و هست. وفاداری به او را واجب و کوشش در جهت خوشامد و سهولت کار خواننده را مستحب دانسته‌ام چون که: ثانیاً، همیشه در خاطر داشته‌ام که جستجو اثر پیچیده‌ای است و همان‌طور که در بالا عرض شد، پیچیدگی اش ذاتی و ضروری است. بنابراین، هیچ نکوشیده‌ام این کتاب را "آسان" و "روان" کنم. تا حدی که اخلاقاً و منطقی و از نظر فنی امکان‌داشته سعی کرده‌ام با تدبیرهایی جاهایی را برای خواننده روشن‌تر کنم و نه بیشتر. به قول دوستان مترجم، "چکه‌ای آب به متن نیسته‌ام"، متن را به زور روان‌تر از آنچه که هست نکرده‌ام و حتی تا آنجایی که می‌توانسته‌ام و به نظر مسخره و ناشایسته نمی‌آمده بسیاری لغزش‌ها و سستی‌های متن را حفظ کرده‌ام (در جاهایی که می‌دانیم پروست فرصت نکرده آنها را بازبینی کند). موضع‌گیری سوم: با اصرار و پیگیری، حتی با تعصب بسیار مواظب بودم که هرگز متن را به "ابرونی" ترجمه نکنم. هدفم ارائه یک متن سلیس فارسی بوده، بله، "فارسی" و نه "ایرانی"، یا به عادت بعضی اساتید "ابرونی". به همین دلیل است که از ته لہجه غلیظ جناب آقای بارون دو شارلوس و بیاناتش که بوی ترجمه می‌دهد دفاع می‌کنم! من از ترجمه‌هایی که هر کتابی را که نه فقط "خودی" بلکه "خودمونی" می‌کند منزجرم. بارون دو شارلوسی را که مثل یک "شازده قجر اصفهونی" حرف بزند فقط یک لحظه مجسمه کنید!

موضع‌گیری چهارم و آخرم: جستجو کتابی "خاص" و دیرفهم است، اما خواننده ایرانی هم "باهوش" و "کنجکاو" است و در نتیجه، اگر کمکی به خواننده می‌شود بیشتر باید برای این باشد که خواننده خودش را به سطح و حد اثر برساند. نه اینکه اثر تا سطح توقعات، عاداتها و سلیقه‌های از پیش جافتاده خواننده پایین بیاید. علی‌رغم هر اکراه یا مخالفت یا مقاومتی که در اول‌های کار ابراز شود، مترجم در نهایت از این موضع‌گیری سربلند بیرون می‌آید. اول در مقابل اثر و نویسنده اش، بعد در مقابل خواننده.